

زین تسدن
فلیکس گانری

ترجمہ ہی سمانہ مرادیانی

زن-شدن

فلیکس گاتاری

در عرصه اجتماعی جهانی، انجمن‌های همجنس‌گرایی تا حد قابل ملاحظه‌ای همانند جنبش‌ها عمل می‌کنند؛ انجمن‌هایی با تشریفات خاص خود، با اختیارات خاص‌شان در پذیرش اعضا، و به تعبیر رنه نلی (Rene Nelli)، با اسطوره‌های عشقی مربوط به خودشان. به‌رغم مداخله گروه‌بندی‌هایی با ماهیت کم‌ویش صنف‌گرایانه همچون Arcadia، همجنس‌گرایی همچنان سعی می‌کند تا به ارزش‌ها و سیستم‌های تقابلی سکسوالیته مسلط مقید باقی بماند. وابستگی آن نسبت به هنجار دگرجنس‌گرا در یک سیاست امر مخفی و نهفته متجلی می‌شود؛ امری که بواسطه‌ی سرکوب و واپس‌رانی و همین‌طور بواسطه‌ی یک حس شرمساری موجود در محیط‌های اجتماعی "آبرومند" و اطرافیان "قابل احترام" (بویژه در میان تاجران، نویسندگان، فیلمسازان، و غیره). تقویت شده‌است؛ سیاست نهفته‌ای که در حال حاضر روانکاوی ارباب مسلط آن است. در این سطح [همجنس‌گرایی] یک هنجار درجه دوم عرضه می‌کند، هنجاری نه دیگر اخلاقی، بلکه هنجاری علمی. همجنس‌گرایی اینجا دیگر امری اخلاقی نیست، بلکه امری انحرافی است. روانکاوی آنرا بیماری تلقی می‌کند، یک عقب‌ماندگی در مرحله‌ی رشد، توفقی در مرحله‌ی پیشا-تناسلی، و غیره.

از طرفی دیگر، در یک سطح جزئی و آوانگاردتر با همجنس‌گرایی سبزه‌جویانه و نظامی از نوع FHAR * مواجه می‌شویم؛ آن همجنس‌گرایی‌ای که در زمین عملیاتی خود به مصاف دگرجنس‌گرایی می‌رود. در اینجا دگرجنس‌گرایی باید خودش را توجیه کند؛ اینجا مسئله تغییر مکان داده‌است، نیروی قضیبی مرد زیر سؤال رفته‌است؛ در اصل، پیوند میان فعالیت‌های فمینیست‌ها و همجنس‌گراها در اینجا است که ممکن می‌شود.

بااینهمه، اتفاقاً باید سطح سومی را هم بازناسیم، یک سطح مولکولی‌تر که در آن مقولات، گروه‌بندی‌ها و «نمونه‌های خاص» به یک روش یکسان از یکدیگر متمایز نمی‌شوند، [روشی که] در آن تضادهای روشن میان گونه‌ها می‌تواند کنار گذاشته‌شوند، و در عوض، از طریق آن می‌توان شباهت‌هایی را میان همجنس‌گرایان، مبدل‌پوش‌ها [transvestites] (کسانی که لباس و رفتار جنس مخالفشان را تقلید می‌کنند)، معتادها، سادو-مازوخیست‌ها، روسپی‌ها، جستجو کرد؛ یا همین‌طور میان زنان، مردان، کودکان، نوجوانان، یا در میان روان‌پریش‌ها، هنرمندان، انقلابی‌ها، یا بهتر است بگوئیم در میان همه اشکال اقلیت‌های جنسی، با این ادراک که در این قلمرو تنها اقلیت‌ها می‌توانند وجود داشته باشند. مثلاً، در آن واحد می‌توان گفت: (۱) که تمام اشکال سکسوالیته، یا به عبارتی تمام اشکال کنش جنسی، اساساً در این جنبه از تضادهای همجنس-دگرجنس (homo-hetero) از نگاه شخصیت‌شناسی (personology) قرار دارند؛ (۲) و دوم اینکه، به هر حال، تمام این اشکال به همجنس‌گرایی و آنچه می‌تواند یک شدن زنانه نامیده شود نزدیکتر اند.

در سطح بدن اجتماعی، لیبدو در دام دو سیستم متضاد گرفتار شده است: طبقه و جنس. تمایل [عام] مرد بودن و داشتن قضیب است، و مطلوب آن است که همه ارزش‌ها در یک دوقطبی تفکیک شوند. تقابل‌های دوتایی قوی/ضعیف، ثروتمند/فقیر، مفید/بدردنخور، تمیز/کثیف، و غیره.

برعکس، در سطح بدن جنسی شده، لیبدو در [فرایند] زن-شدن شرکت می‌کند. دقیق‌تر آنکه، زن-شدن به‌عنوان یک نقطه عطف عمل می‌کند، و نهایتاً همچون صفحه‌ای است برای نمایش فرمهای دیگر شدن (مثل کودک-شدن در شومان، حیوان-شدن در کافکا، گیاه-شدن در نوالیس، و سنگ معدنی-شدن در بکت).

زن-شدن میتواند نقشی بینابینی ایفا کند، این نقش به‌عنوان میانجی در مقابل دیگر شدن‌های جنسی شده قرار می‌گیرد، چرا که این [شدن] اساساً از دوگانگی نیروی فالیک کنار گذاشته نشده است. برای فهمیدن همجنس‌گراها، به خود می‌گوییم که این هم یک جور «اوا خواهر بودن» (Like a woman) است. و شماری از همجنس‌گراها خود نیز در این بازی تا حدی هنجارساز شرکت می‌کنند. جفت مؤنث/منفعل، مذکر/فعال بدین ترتیب نقطه عطفی باقی می‌ماند که توسط قدرت برای آنکه امکان مستقرسازی، مکان‌دهی، تعیین قلمرو، و نظارت بر شدتهای (intensities) میل را برای خودش فراهم کند، ساخته شده است. خارج از این دوقطبی انحصاری، رهایی‌ای در کار نیست: وگرنه، خارج شدن از این دوقطبی غرق شدن در امر نامعناست، رفتن به زندان، تیمارستان یا افتادن به دام روانکاو، و غیره است. چنین مقرر شده است که منحرف‌ها، یعنی اشکال گوناگون حاشیه نشینی، خود تحت عنوان ارزشهای سلامتی عمل کنند. خلاصه آنکه زنان، تنها متولیان رسمی بدن جنسی-شدن هستند. مردی که خود را از گونه‌های ذاتی فالیک در تمام ملل قدرتمند جدایی کند از طریق انواع مسیرهای ممکن در این راه وارد چنین فرایند زن-شدنی خواهد شد. بعلاوه تنها در این وضعیت است که او قادر خواهد بود تا حیوان، کیهان، حرف، رنگ و موسیقی شود.

در حقیقت امر، هر گونه همجنس‌گرایی، حتی همجنس‌گرایی غیر-ادیبی و غیر-شخصیت‌شناختی نیز نمی‌تواند از زن-شدن تفکیک شود. این امر در مورد سکس‌آلیته یا میل جنسی کودکانه، سکس‌آلیته روان‌پریشانه، و سکس‌آلیته شاعرانه نیز صادق است (به‌عنوان مثال: در اثر آلن گینزبرگ، همرویدادی یک جهش بنیادین شعری با یک جهش جنسی). بر این اساس عموماً هر ساخت‌یابی «دگرباشانه» ی لیبدو باید مستقیماً با یک بدن زنانه-شدن در ارتباط باشد، بدنی به‌مثابه گریزگاهی از شریک جنسی [socius] سرکوبگر، به‌عنوان یک امکان دسترسی به «حداقلی» از شدن جنسی شده، و به‌عنوان واپسین راهنمای شناور کردن و به حالت سیال درآوردن نظم مستقر. بر این نکته آخر به این خاطر تاکید می‌کنم که بدن زنانه-شدن نباید متعلق به مفهوم زن مستتر در جفت، خانواده، و غیره پنداشته شود. یک چنین مفهومی [از زن] تنها در زمینه‌ی بخصوصی که آن را تعریف می‌کند؛ وجود دارد. چیزی به-عنوان زن فی‌نفسه، قطب مادرانه، و زن ازلی-ابدی وجود ندارد.... پیش از اینکه تضادهای طبقه و کاست پا به میان بگذارد، تقابل زن/مرد به‌خودی‌خود به‌عنوان بنیانی برای نظم اجتماعی بکار گرفته می‌شود. برعکس، هرآنچه هنجارها را برهم می‌ریزد، هرآنچه از نظم مستقر جدا می‌شود، در ارتباط با همجنس‌گرایی یا یک حیوان-شدن یا یک زن-شدن، و غیره است. هرگونه نشانه‌گذاری در شکاف،

به یک جنسیت گذاری بر شکاف دلالت می کند. بنابراین، به نظر من، نباید پرسیم کدام نویسنده‌ها همجنس‌گرا هستند، بلکه باید پرسید در مورد یک نویسنده‌ی بزرگ، چه چیزی باعث می شود که او یک همجنس‌گرا باشد - حتی اگر در حقیقت دگرجنس‌گرا بنماید.

فکر می‌کنم باطل کردن مفاهیم «بزرگ»ی همچون زن، همجنس‌گرا، و... ضروری است. چیزها هرگز به این سادگی‌ها نیستند. وقتی آنها به دسته‌بندی‌های سیاه-سفید، و مرد-زن تقلیل داده می‌شوند، انگیزه‌ای پس پشت این تقسیم‌بندی پنهان شده است، یک عمل دوتایی‌ساز-تقلیل‌گرایانه به منظور تحت انقیاد در آوردن آن چیزها. برای مثال، شما نمیتوانید عشقی را به نحوی تک‌صدایانه و بی‌ابهام وصف کنید [به طریقی که به یک معنی مشخص دلالت کند]. عشق در پوست هیچگاه صریحاً همجنس‌گرا نیست. این عشق همواره واجد یک عنصر شیزوئید، پارانوئید، یک گیاه-شدن، یک زن-شدن، و یک موسیقی-شدن است.

ارگاسم یک مفهوم‌سازی مغلق دیگر است که اثرات تخریبی آن غیرقابل محاسبه هستند. اخلاق جنسی مسلط، از زن یک همسان-پنداری شبه-هیستریک ارگاسم‌اش با ارگاسم مرد خود طلب می‌کند، یک بیان هم‌شکلی، یک نوع تسلیم و گردن‌نهی در برابر نیروی قضیبی و فالیک مرد. این زن ارگاسم خود را مدیون مرد است. با «پس‌زدن» مرد، زن می‌پذیرد که مرتکب گناه شده‌است. درام‌های احمقانه بسیاری بر این درونمایه استوار اند. و برخورد اندرزگویانه روان‌کاوی و سکسولوژیست‌ها در این زمینه واقعاً کمکی نمی‌کند. در حقیقت، به کرات اتفاق می‌افتد که زنانی که، به هر دلیل، از طرف پارترهای مردشان محدود شده‌اند، به راحتی با خودارضایی یا عشق‌بازی با زنی دیگر به ارگاسم می‌رسند. اما اگر همه‌ی این چیزها در ملا عام رخ می‌داد، رسوایی خیلی بدتری به بار می‌آورد. بگذارید این مثال نهایی را بررسی کنیم: جنبش روسپی [ها]. تقریباً همه کس، در آغاز فریاد برآوردند که «هورا، روسپی‌ها حق شورش دارند. اما صبر کنید، باید خوب را از بد جدا کنید. باشد حق با روسپی‌هاست، ولی جاکش‌ها، مردم دوست ندارند چیزی درباره آنها بشنوند.» و بدین ترتیب، به روسپی‌ها گفته شد که باید از خودشان دفاع کنند، برای اینکه دارند مورد بهره‌کشی قرار میگیرند، و غیره... همه‌ی این چیزها پوچ و عبث است. فرد پیش از توضیح هر چیزی، نخست باید تلاش کند که دریابد میان یک جنده و جاکش او چه اتفاقی رخ می‌دهد. اینجا مثلث جنده-جاکش-پول برقرار است. اما از طرفی دیگر یک خرده‌سیاست تمام و کمال میل هم وجود دارد، که به‌غایت پیچیده است، این میل بین تمام اضلاع مثلث و کاراکترهای گوناگونی مثل جان و پاسبان در جریان است. بی‌شک روسپی‌ها چیزهای جالبی دارند که درباره این پرسش‌ها به ما بیاموزند. و بجای آزار و اذیت دادن آنها، بهتر خواهد بود که به خاطر کاری که در لابراتورهای پژوهشی انجام می‌دهند، بدانها سوبسید دهیم. من شخصاً مجاب شده‌ام، که با مطالعه تمام این خرده‌سیاست‌های روسپیگری، میتوان پرتو جدیدی بر همه عرصه‌های خرده‌سیاست‌های زناشویی و خانوادگی افکند - روابط پولی میان شوهر و همسر، والدین و فرزندان، و درنهایت، روان‌کاو و بیمار. (همه ما باید آنچه را که آنارشیست‌های ابتدای این قرن در این باره نوشته‌اند دیگر بار به یاد آوریم).

پانویس